

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228705**

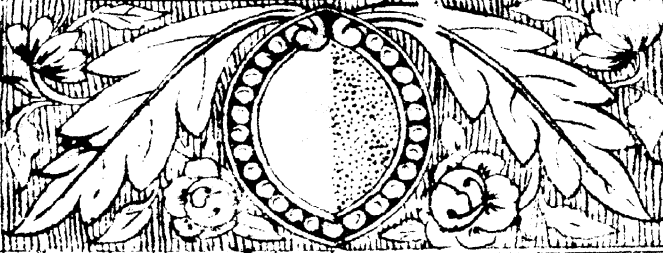
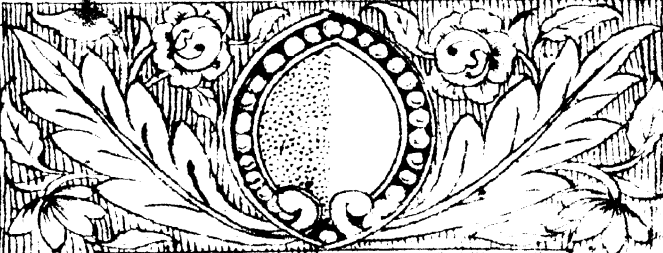
UNIVERSAL  
LIBRARY



کتاب خوانی  
در کمال معرفت و تقوی

حافظ

ایاک تجسد و ایاک نستعین



در مطمع نسکین منقطع کرد



حق کبوش جان بشنو میکند جان فطریا بشنو

در بیان عفت اید حصول حمنه گوید

علم هر یک تر ایه از کج است

در بیان جمال حصول حمنه گوید

باز عدل و نبوت شد و کرد

صل چارم امامت بدان

که بدین اصل کامل است بدان

یا و کبر و بدان طریق

یا و کبر و بدان طریق

در بیان تفصیل حصول حمنه گوید

توحید تو معنی توحید

رو کنی سوی عالم تفرید

آفریننده جهانست کی

بیشین واجب است نیست

در بیان صفات نبوتیه گوید

ذات او است مشیت صفا

حق بود رک در گوید بمبدأ

عالم و قادر است بر همه چیز

مسکلم مرید و صادق نیز

حق سبحانه تعالی گوید

صمد و واحد است بی شریک

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the bottom. The notes contain supplementary information, commentary, and additional verses related to the main text.





کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال  
 کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال

بعد ایشان محمد است تقی هست بعد از تقی علی تقی  
 بعد از آن عسکری است امام باز مهدی و علیه الف سلام  
 این امامان که گروه معلوم همه هستند چون نبی معصوم  
 نیست ممکن که سبزه نیش این در همه عمر زلت و عصیان  
 فضل ایشان سهولت میان هیچ نقصان و بر ایشان

در بیان معاد گوید

هر کس معنی معاد بداند تا شود بر تو مشکلات آسان  
 هر کار جهان بود قاعد بر همه خلق اول و آخر  
 چون میرند زین گروه مومن گنسن بود که این دنیا  
 بعد امام اصول حسنه در بیان طهارت گویند  
 از طهارت کون نهم نشوند چون پاک را مومن  
 آن طهارت که بی پایه از او هم غسل و تیمم است و وضو  
 در بیان موجبات وضو گوید

یازده چیز موجبات وضو می شناسد و باشد غافل از  
 بول و غایط شناسد بگوید که برون آید از او و معتاد

کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال  
 کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال  
 کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال  
 کفایت در علم را از علم کرده اند و در بعضی از احوال  
 علم بر این است که در بعضی از احوال

در بیان معاد گوید  
 هر کس معنی معاد بداند تا شود بر تو مشکلات آسان  
 هر کار جهان بود قاعد بر همه خلق اول و آخر  
 چون میرند زین گروه مومن گنسن بود که این دنیا  
 بعد امام اصول حسنه در بیان طهارت گویند  
 از طهارت کون نهم نشوند چون پاک را مومن  
 آن طهارت که بی پایه از او هم غسل و تیمم است و وضو  
 در بیان موجبات وضو گوید  
 یازده چیز موجبات وضو می شناسد و باشد غافل از  
 بول و غایط شناسد بگوید که برون آید از او و معتاد

خوابگان منع چشم کوش کند  
 آنچه نقصان عقل موش کند  
 استخاضه است نیز خضه نفس  
 مس میت ازین بتیل شناس  
 در حدت جرم و در طهارت  
 شک در آخری و جرم در هر دو  
**در بیان سهار واجبات گوید**  
 واجبات خود و ازوه است  
 گزیده شده ترا کنه است  
 نیت است و حکم آن بودن  
 غیر منصوب هم مکان بودن  
 آب پاک و مباح بودن آن  
 بعد از آن وی شستن نیت  
 پسین از محصل استجوی  
 تا دهن باشدت درازی  
 آنچه ابرهام گیرد و مطنی  
 صدر وی تو باشد از پهنای  
 از مرافق و دو دست نشین  
 تا شکرش در را بگسین  
 مسح سچون کنی و مسح در پا  
 سینانه بعقل پای سپا  
 غسل پا غسل سینان با  
 نزد از جمالت سبب  
 اگر موالات دانی و نیت  
 مسح کن پای راست اول  
 بعد از آن پای چپ غسل  
 بعد از اجزای آب بر اعضا  
 شو ماستر نفس خود تنها

در حدت جرم و در طهارت  
 شک در آخری و جرم در هر دو  
 در بیان سهار واجبات گوید  
 واجبات خود و ازوه است  
 گزیده شده ترا کنه است  
 نیت است و حکم آن بودن  
 غیر منصوب هم مکان بودن  
 آب پاک و مباح بودن آن  
 بعد از آن وی شستن نیت  
 پسین از محصل استجوی  
 تا دهن باشدت درازی  
 آنچه ابرهام گیرد و مطنی  
 صدر وی تو باشد از پهنای  
 از مرافق و دو دست نشین  
 تا شکرش در را بگسین  
 مسح سچون کنی و مسح در پا  
 سینانه بعقل پای سپا  
 غسل پا غسل سینان با  
 نزد از جمالت سبب  
 اگر موالات دانی و نیت  
 مسح کن پای راست اول  
 بعد از آن پای چپ غسل  
 بعد از اجزای آب بر اعضا  
 شو ماستر نفس خود تنها  
 در حدت جرم و در طهارت  
 شک در آخری و جرم در هر دو  
 در بیان سهار واجبات گوید  
 واجبات خود و ازوه است  
 گزیده شده ترا کنه است  
 نیت است و حکم آن بودن  
 غیر منصوب هم مکان بودن  
 آب پاک و مباح بودن آن  
 بعد از آن وی شستن نیت  
 پسین از محصل استجوی  
 تا دهن باشدت درازی  
 آنچه ابرهام گیرد و مطنی  
 صدر وی تو باشد از پهنای  
 از مرافق و دو دست نشین  
 تا شکرش در را بگسین  
 مسح سچون کنی و مسح در پا  
 سینانه بعقل پای سپا  
 غسل پا غسل سینان با  
 نزد از جمالت سبب  
 اگر موالات دانی و نیت  
 مسح کن پای راست اول  
 بعد از آن پای چپ غسل  
 بعد از اجزای آب بر اعضا  
 شو ماستر نفس خود تنها

در حدت جرم و در طهارت  
 شک در آخری و جرم در هر دو  
 در بیان سهار واجبات گوید  
 واجبات خود و ازوه است  
 گزیده شده ترا کنه است  
 نیت است و حکم آن بودن  
 غیر منصوب هم مکان بودن  
 آب پاک و مباح بودن آن  
 بعد از آن وی شستن نیت  
 پسین از محصل استجوی  
 تا دهن باشدت درازی  
 آنچه ابرهام گیرد و مطنی  
 صدر وی تو باشد از پهنای  
 از مرافق و دو دست نشین  
 تا شکرش در را بگسین  
 مسح سچون کنی و مسح در پا  
 سینانه بعقل پای سپا  
 غسل پا غسل سینان با  
 نزد از جمالت سبب  
 اگر موالات دانی و نیت  
 مسح کن پای راست اول  
 بعد از آن پای چپ غسل  
 بعد از اجزای آب بر اعضا  
 شو ماستر نفس خود تنها

دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید

اول بجاست از بدن دور کردن  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید

### در بیان تحقیق غسل گوید

که غسل جنابت آرمی رود بدن خویش را تمام بشوید

### در بیان غسل رتاسی گوید

آرمی از غسل رتاسی بجای بعد نیت درون آب در آن  
غسل باشد و اوچونیت ما شد متقارن بعضوی اعضا

### در بیان غسل زیرین و واجباتش گوید

غسل ترتیب کرنی ای دل مشوا از واجبات او غسل  
بعد نیت بشو سر و گردن بنده ر است و انگلی بدن  
بعد آن نصف دیگر می خوشخو عورتین را بهر دو جانب بشوید  
پسین غسل را تمام نکند کرد نیت غسل متقارن در آن  
آب پاک و مساح پیدا کن در مکان مساح ما و کن  
برتیب واجبات سر و واجباتش و واز و شمشیر  
بعد تحلیش اینی و حی الا نهام منع کردن حدت آن هنگام  
بیدر آب اسی نمخا شو با شستن نفس خود و کما  
در بیان شمار غسلها سه واجب گوید که چند اند

نهارن یعنی وقت از صبح تا غروب  
بسیار است از جنابت رتاسی در وقت  
غسل با شستن با آب سرد  
در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید

بسیار است از جنابت رتاسی در وقت  
غسل با شستن با آب سرد  
در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید  
دوم در وقت غسل باید که دستها را با آب سرد بشوید

بزرگان برسد شش









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بیشتر در کتابی زبان و شهادت بگوئی از پی آن  
صلوات رسول آل رسول گوئی بر صورتی که مقبول

### در بیان سلام میگوید

بسلام از نماز بیرون آید بعد از آن روز خویش ابرجا  
در بیان او را و تعقیبات میگوید

چون تعقیب کتابی باز خوب تر آن بود که بعد نماز  
آن بخوانی که باشد تا لی آن بخوانی که باشد تا لی  
پس نیست ای دانا به تشریح حضرت برابر

### در بیان منافیات نماز میگوید

بسنو اکنون منافیات نماز ای که...  
آنچه باطل شود طهارت باطن از دی بود نماز بد  
بگویم هرست بست پنج ایراد کن تو حشاش کم و زه زاید  
بست بر قبله از نماز کن باطل است آنچه با نیاز  
پیش وقت از گنی نماز بد آن نماز است ظاهراً البطلان  
یعنی اگر پیش از وقت نماز کند باطل آن نماز ظاهراً است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



سورت اول  
اول اینکه در نماز چهار رکعت  
بعد از رکعت اول و دوم و سوم و چهارم  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن

عدم خطا اولین و بلوغ  
پس قوی ندانست  
قول صدق نیست و بیچ  
یا نفاضا که مانع است

در بیان شکایات نماز میگوید

صورت شک بنزد این صفتین	نچه واجب شود و کند تعیین
کر میان دوسه توداری شک	بعد اکمال سجده تین مشک
رسه رکعت بنا بکن بقیام	کن یکی پاد و در قعود تمام
شک میان سه و چهار	می شود بر چهار دار مدأ
تشت نشسته یا ایستاده	ایستاد و گزارای ای بنا
سک بود در میان دو و چهار	کن بنا بر چهار ای لدار
بعد اتمام آن نماز بخوان	ایستاده: گفت ای جانان
در میان دوسه است چهار	بعد اال بد تین با جا
کن بنا بر چهار و کوی سلام	پس دو رکعت گزار جان قیام
هم دو رکعت نشسته ابرجا	منه از حکم شرح بیرون
در میان چهار و پنج یک	میشود حکم هر یک بی شک
بعد اتمام آن دو سخن سهو	بست کن جتیا طان بی

سورت اول  
اول اینکه در نماز چهار رکعت  
بعد از رکعت اول و دوم و سوم و چهارم  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن

صورت شک بنزد این صفتین  
نچه واجب شود و کند تعیین  
بعد اکمال سجده تین مشک  
کن یکی پاد و در قعود تمام  
می شود بر چهار دار مدأ  
ایستاد و گزارای ای بنا  
کن بنا بر چهار ای لدار  
ایستاده: گفت ای جانان  
بعد اال بد تین با جا  
پس دو رکعت گزار جان قیام  
منه از حکم شرح بیرون  
میشود حکم هر یک بی شک  
بست کن جتیا طان بی

سوره اول  
اول اینکه در نماز چهار رکعت  
بعد از رکعت اول و دوم و سوم و چهارم  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن

صورت شک بنزد این صفتین  
نچه واجب شود و کند تعیین  
بعد اکمال سجده تین مشک  
کن یکی پاد و در قعود تمام  
می شود بر چهار دار مدأ  
ایستاد و گزارای ای بنا  
کن بنا بر چهار ای لدار  
ایستاده: گفت ای جانان  
بعد اال بد تین با جا  
پس دو رکعت گزار جان قیام  
منه از حکم شرح بیرون  
میشود حکم هر یک بی شک  
بست کن جتیا طان بی

سورت اول  
اول اینکه در نماز چهار رکعت  
بعد از رکعت اول و دوم و سوم و چهارم  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن  
باید که در هر رکعت شکر خداوند  
تعالی را بگوید و بعد از آن

بعضی گفته اند از سجده به سجده  
 کند و نزد بعضی از بزرگان  
 آن نماز هرگز در سجده  
 نشستن آن کس که در سجده  
 یعنی عبادت خداوند  
 در سجده آن شکر خداوند  
 واقع شده است

در حین شک از بیست رکوع  
 او را می سجده تین سهو بجا  
 اگر حین شک بخاطرت دا  
 ست آن شک سیح و بها  
 برگرد این نسخه را که تعیین  
 پاکدار و بشا بر این

بسیار است  
 بسوی سجده  
 با یک رکوع

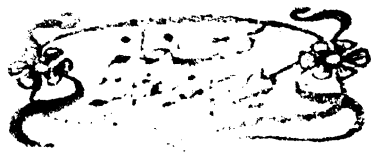
در سجده  
 قیامت و این  
 عکس

حافظی فطری که در این است  
 در پیش خدا و بدو رجاء

تمام شد  
 ۶۵

سوم چهارم خداوند  
 با آرزو بعد از سجده

نسخه را که در این است  
 در سجده



نسخه ای که در این است  
 در سجده  
 در سجده  
 در سجده  
 در سجده  
 در سجده

# رسالہ تعلیم فارسی

## حصہ اول

اس میں اردو و فارسی کی تصریف و مصادر مفروضہ و مرکبہ جدید طرز پر لکھے گئے ہیں اس رسالہ کو جناب مولوی فضل حسین صاحب مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد وکن نے ابتدائی تسلیم کی غرض سے

تالیف کیا ہے

حق تالیف محفوظ ہے کوئی تصاحب قصد طبع نظر نہیں

ماہ جمادی الثانی ۱۳۰۵ھ

تالیف

تالیف

مطبع دیوبند

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نحمدہ و نستعینہ و نستغفرہ و نصلی علی سولہ سید المرسلین و نشفیح المذنبین محمد وآلہ  
 و اہل بچہ جمعین - فارسی کے ابتدائی تعلیم کا سلسلہ نہایت آسان  
 طور سے حسب منشا مجلس انتظامی مدرسہ اعزہ قائم کیا گیا ہے یہ  
 پہلا رسالہ ہے اس میں اردو و فارسی کی تصریف اور مصادر مفردہ و مرکبہ وغیرہ  
 اردو زبان میں بتلائے گئے ہیں دوسرے رسالہ میں کہ وہ بھی طبع  
 ہو چکا ہے اس میں نحو کے مسائل خاص طرز پر لکھے گئے ہیں کہ جس سے  
 مبتدیوں کو باقاعدہ فارسی عبارت کے پڑھنے میں پوری مدد ملے گی نیز  
 پہلے ہر ایک مسائل کی بحث کی گئی ہے اور سات ہی با محاورہ عبارت فارسی  
 ہی اس بحث کے متعلق بتلا دی گئی ہے۔ خداوند عالم کا ہزار ہا شکر ہے کہ یہ رسالہ

ایسے وقت میں تالیف ہوا ہے کہ ہمارے پادشاہ عالم پناہ اعلیٰ حضرت خداداد  
 نعمت بندگان عالی حضور پر نور جناب میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ  
 نظام الدولہ نظام الملک آصف جاہ خلد اللہ ملکہ وسلطنتہ کی خاص توجہ  
 علم و ہنر کے اشاعت و ترقی کے جانب مبذول ہو اور سعلی القاب نواب  
 میر ظہیر الدین خان نعمت جنگ بشیر الدولہ عمدۃ الملک اعظم الامرا اکیبر آسمان جاہ بہادر  
 دارالمہام سرکار نظام دلم اقبالہ و اطلالہ کو یہی ہر قسم کے علوم و فنون کی  
 روز افزون ترقی کا پورا اور سجا خیال ہو اور ہر علم کے عالموں اور ہر  
 فن کے ماہروں کی بمقدار اونکے فضل و دستگاہ کے پوری قدر و منزلت  
 کی جاتی ہو اور ہر مصنف و مولف کی بحیثیت او کی تصنیف و تالیف کے  
 داد دی جاتی ہو اگھی جب تک تیرے آفتاب و ماہتاب میں نور  
 باقی ہے ہمارے بادشاہ و وزیر کے لوز فیض و انصاف سے  
 ہمکو اور ہمارے بھائیوں کو مقتبس رکھنا بالنون و الصاد۔  
 مولف فضل حسین مدرس مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد دکن متوطن ہائیکو وضع پرتا گئے

### فعل امر حاضر نیا نیکی ترکیب

اردو مصدر کی پچان آخرین تا ہے جیسے کھانا - پینا - پڑھنا - لکھنا - وغیرہ  
 مصدر کے آخر سے تا گرا دیا جائے تو امر حاضر بن جائیگا جیسے کہانا سے کہا پینا  
 پی - پڑھنا سے پڑھ - لکھنا سے لکھ - وغیرہ واضح رہے کہ مصدر یہی امر حاضر کا  
 فائدہ دیتا ہے جیسے کل آنا یعنی تم کل آؤ - کتاب لانا یعنی کتاب لاؤ۔

افعال	فعل علامت	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
فعل ماضی مطلق	الف - یا ہی آخر امر حاضر	وہ آیا	دو آئے	تو آیا	تم آئے	میں آیا	ہم آئے
فعل ماضی متب	ہر - ہن - ہو - ہوں آخر ماضی مطلق	وہ آیا ہر	وہ آئے ہن	تو آیا ہے	تم آئے ہو	میں آیا ہوں	ہم آئے ہیں
فعل ماضی بعید	تھا تھے تھی تھیں - آخر ماضی مطلق	وہ آیا تھا	وہ آئے تھے	تو آیا تھا	تم آئے تھے	میں آیا تھا	ہم آئے تھے
فعل ماضی اصم	ہوگا - ہوں گا - ہو گے ہوں گے - آخر ماضی مطلق	وہ آیا ہوگا	وہ آئے ہو گے	تو آیا ہوگا	تم آئے ہو گے	میں آیا ہوگا	ہم آئے ہو گے
فعل ماضی	تانتا تانتے تے رہتا رہتے رہے	وہ آتا تھا	وہ آتے تھے	تو آتا تھا	تم آتے تھے	میں آتا تھا	ہم آتے تھے
نامتام	آخر امر حاضر	وہ آ رہا تھا	وہ آ رہے تھے	تو آ رہا تھا	تم آ رہے تھے	میں آ رہا تھا	ہم آ رہے تھے
فعل ماضی متب	جاتے تھے میں - آخر امر حاضر	وہ آتا	وہ آتے	تو آتا	تم آتے	میں آتا	ہم آتے
فعل مضارع	تے جھول آخر امر حاضر	وہ آوے	وہ آویں	تو آوے	تم آوے	میں آوے	ہم آویں
فعل حال	تارے ہیں تے ہو تارے ہیں رہا ہے رہے ہیں رہے ہو رہے ہیں آخر امر حاضر	وہ آ رہا ہے	وہ آ رہے ہیں	تو آ رہا ہے	تم آ رہے ہیں	میں آ رہا ہوں	ہم آ رہے ہیں
		وہ آتا ہے	وہ آتے ہیں	تو آتا ہے	تم آتے ہیں	میں آتا ہوں	ہم آتے ہیں

افعال	علامت	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
فعل مستقل	کار کے لگی آخر مضارع	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
فعل امر حاضر	لام مضارع سورگرا دینا	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
فعل نہی	مت اذیل امر حاضر	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
فعل مضارع	تاریخہ تاریخہ تاریخہ آخر مضارع	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
	کرس کرتا ہے کرگا آخر مضارع مطلق	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
	وہ لیا کرتا ہے وہ لیا کرتا ہے	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
	وہ لیا کرتا ہے وہ لیا کرتا ہے	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
	وہ لیا کرتا ہے وہ لیا کرتا ہے	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
فعل امر	تاریخہ تاریخہ آخر امر حاضر	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
رامحی	لگے لگے لگے لگے	لگا	لگے	لگا	لگے	لگا	لگے
<b>اسماء اشتقات</b>							
		واحد	جمع			واحد	جمع
اسم فاعل	نوا نوا آخر امر حاضر	آتا ہے	آتے ہیں	آتا ہے	آتے ہیں	آتا ہے	آتے ہیں
اسم مفعول	نوا نوا آخر ماضی مطلق	آتا ہے	آتے ہیں	آتا ہے	آتے ہیں	آتا ہے	آتے ہیں

## ان افعال کو یہی یاد کر لینا چاہئے

فعل تاکید ہی جس فعل میں تاکید پائی جائے جیسے دے ڈالے گا -  
 بول اٹھے گا - فعل اختیاری - جس فعل میں اختیاری معنی سمجھے جائیں  
 جیسے پڑھ سکتا ہے چل سکیگا - فعل بے اختیاری - جکا کرنا فاعل  
 کے اختیار میں نہ ہو جیسے جانا پڑا - کھانا پڑا - فعل اختتامی - جس میں کسی  
 کام کا پورا ہونا سمجھا جائے جیسے کہا چکا لکھ چکا - فعل ابتدائی  
 جس میں کسی کام کی ابتدا معلوم ہو جیسے برسے لگا فعل اختیاجی  
 جس میں خواہش پائی جائے جیسے لکھنا چاہتا ہے - فعل مجازی  
 جس میں کسی کام کی اجازت پائی جائے جیسے آنے دینا -

## ضمیر جو اسم کی جگہ اختصار کی غرض سے لایا جائے

اقسام ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
فاعل کی ضمیر	وہ	وہ	تو	تو	میں	ہم
مفعول کی ضمیر	اُسکو	انکو	اسکو	انکو	مجھکو	ہمکو
مضاف الیہ کی ضمیر	اُسکا	اُسکے	اُسکی	اُسکی	میرا	میرے
	اُسکی	اُسکی	تمہاری	تمہاری	ہماری	ہماری

## مصادر مفروده واجب الحفظ

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
<b>الف</b>					
آنا	آدن	آید	اوٹھانا	بروشتن	بردارو
اوٹھنا	پریدن	پرو	الٹنا	جوٹھیدن	جوشد
..	پرواز نمودن	پرواز نماید	اوگنا پوکنا ظہور کرنا	دمیدن	دم
اورانا	پرانیدن	پرانند	اوگنا	رومیدن	روید
اوترتا	فروادادن	فرواد آید	..	ریستن	روید
ارگم کرنا - ارگم ارگم کرنا - ارگم	ارسمیدن	اراعدار	اوٹھنا	برخاستن	برخیزو
ارگم کرنا - اسوہ ہونا	اسودن	اساید	ایسٹھ کرنا غالی کرنا مشقول ہونا	پرداختن	پردازو
..	استابیدن	استابید	اولجھنا	ژولیدن	ژولد
آ زمانا	از نمودن	ازماید	اکھاڑنا	برکندن	برکند
آوہ کرنا - آوہ ہونا	آوون	آآید	اکھاڑنا بڑھ سے	انجھ برکندن	انجھ برکند
..	آغشتن	.	اچھلنا جھیلنا در لبون	در لبون	در بایو
آوہ کرنا	آآمیدن	آآید	..	رعبون	ربابو
آئدہ ہونا - آستا	آزودن	آزارد	آستنا - آوٹھنا آوٹھنا	آوامیدن	آوامد
آزودہ ہونا	رجبیدن	رجبند	آوڑ کرنا	زبان دادن	زبان دہ
<b>ب</b>					
اندیشہ کرنا - سوچنا	سگالیدن	سگالد			

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بجانا خوش کرنا	نواظن	نوازد	برسنا برسانا	باریدن	بارو
"	نوازیدن	نوازد	برسنا جسم کا	بالیدن	بالد
بھگانا لڑائی پڑھانا	ورغلا سیدن	ورغلامد	برسنا برسنا کھینچنا	افزودن	افزاید
"	انگینن	انگیزو	باہر نکلنا چھیننا	بر آمدن	برائید
"	برا انگینن	برا انگیزو	"	سر برزدن	سر برزند
برایان کرنا	نکوہیدن	نکوہد	باہر لانا	بر آوردن	بر آورد
بنا	با فتن	با فشد	باندھنا	بستن	بندد
بھرا	پریدن	پرد	بلند کرنا	افراستن	افرازد
"	آگدن	آگد	"	افراختن	افرازد
"	پر کردن	پر کند	بلند ہونا	بر شدن	بر شود
بچھبت	زادن	زاید	بیشا گرانا	رکینن	ریند
"	زائیدن	زاید	بانا موفقت کرنا	ساختن	سازد
بھاگنا	گرچینن	گریزو	بچپنا	فروختن	فروشد
بخشنا	بخشیدن	بخشد	"	فروشیدن	فروشد
"	بخشودن	بخشد	بھیجنا	فرستادن	فرستد
"	آمریدن	آمرزو	بیان کرنا ادا کرنا	گزاردن	گزارد
پلہ پڑھنا	ارزیدن	ارزو	بوننا	کشتن کاشتن	کارو

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بچانا	گستران	گسترود	بچانا	شناختن	شناسد
بچوانا	گسترانیدن	گستراند	پہلنا	لغزیدن	لغزو
بیٹھنا	نشستن	نشیند	پیشانی ہونا گڑنا غصہ ہونا	اشفتن	آشوبید
بیٹھانا	نشاندین	نشاند	پیدا کرنا	آفریندن	آفریند
پڑھنا بلانا	خواندن	خواند	پوچنا	پرستیدن	پرستد
بلانا	طلبیدن	طلبید	پالنا	پرورون	پرورد
بھڑانا سوزانا	امودن	آماید	"	پروریدن	پرورد
بٹھنا چکنا	تافتن	تاہد	پسند کرنا	پسندیدن	پسندد
بہبودہ بکنا	تراڑھائیدن	تراڑھاید	پہنا چھپانا	پوشیدن	پوشد
"	لاییدن	لاید	پہنچنا	رسیدن	رسد
"	لاہیدن	لاہد	پانا	یافتن	یابد
"	ترکیدن	ترکد	پھینا ہونا	گردیدن	گردد
"	درائیدن	درآید	"	گشتن	گردد
بھونٹنا	برشتن	برڑیڈ	پردا بیدہنا	سفتن	.
			پکڑنا فرض کر لینا	گرفتن	گیرد
پینا	آشامیدن	آشامد	پکانا	سختن	پنود
"	نوشیدن	نوشد	پاشنا ڈھیر کرنا	ایسا سٹن	انبارد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
=	انبارون	انبارو	انبارون	انبارو	گلد
پیشا	کفیدن	کفند	=	گستن	گسند
پیشا دیوار غوطه	ترقیدن	تروتند	=	گلیدن	گسند
پیشا گریبا	ساییدن	ساید	گوشا گوشا سخت چیز کا	شکستن	شکند
=	سودن	ساید	تنا	تینیدن	تند
کھس جانا	فرسودن	فرساید	تالی بجانا	خینیدن	جنسید
پھارنا چیرنا	دریدن	درو	جھنجھو کرنا	پڑوسیدن	پڑوید
=	شکافتن	شکافند	تر کرنا دوا وغیرہ کا	خیسانیدن	خیساند
پیشاب کرنا	شاشیدن	شاشند	=	خیسیدن	خیساند
پرسیز کرنا	پرسیزیدن	پرسیزد	ط		
ت			پ		
تعریف کرنا	ستودن	ستاید	پھرنا کھڑا کرنا	پامیدن	پاید
تمام ہونا	انجامیدن	انجامد	پھو کر کہا نام کا	شکوچیدن	شکوچند
قولنا	سبجیدن	سبجد	پھو کر مارنا	سہرا پڑون	سہرا پڑند
تمام کرنا	بہ انجام رسید	بہ انجام رساند	ٹپکنا	چکیدن	چکد
تلوار کہینوینا	آخستن	.	تھیر یا سونا جھپکا	خمیدن	خمند
تڑپنا پھیرنا	تپیدن	تپد	تھیرنا	افسردن	افسرد
				ج	

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
صح کرنا	اندوختن	اندوزد	»	رهیدن	رهید
»	گرو کردن یا آوردن	گرو کند یا آورد	چرانا	رہانیدن	رہاند
جھاڑنا	افشاندن	افشانند	چنا	چھیدن	چھیند
»	فشاندن	فشانند	چونا پرانا ہونا	بوسیدن	بوسد
»	رفتن	رُو بد	چھلنا	درخشیدن	درخشد
جانا	دہستن	داند	»	رخشیدن	رخشد
جانا	رفستن	رود	»	تافستن	تابد
جینا	زینتن	زید	»	تابیدن	تابد
جلنا جلانا	سوختن	سوزد	چھیلنا - کاٹنا	تراشیدن	تراشد
چھلنا	تکابیدن	تکاند	چھیلنا زخمی کرنا	تراشیدن	خراشد
	سج		چکبنا	چھپیدن	چھپد
چپ ہونا	خمو شیدن	خموشد	چبنا	خلیدن	خلد
چھوڑنا	گذاستن	گذازد	چبنا	خواستن	خواہد
»	ہستن	»	چورانا	درویدن	دزد
»	گذازدن	گزارد	چوکننا	از خواب بیدار شدن	از خواب بیدار
»	ہلیدن	ہلد	چھلانا فریاد کرنا	خروشیدن	خروشد
چھوٹنا	رستن	رہد	چھلانا پٹن ہونا	شوریدن	شورد

اردو مصد	فارسی مصد	مضارع	اردو مصد	فارسی مصد	مضارع
چیکر دینا	از نفس انداختن	از نفس اندازد	خنگ ہونا	خوشیدن	خوشد
چوسنا	مکیدن	مکد	خنگ کرنا	خوشیدن	خوشکند
چاشنا	لیسیدن	لیسد	خون کرنا	ترسیدن	ترسد
چھاننا	بخیتن	پیزد	خنگ کرنا	ہراسیدن	ہراسد
چرنا	چریدن	چرد	خنگ کرنا	خنگ کردن	خنگ کند
چرگنا بکھنا	پاکشیدن	پاکشد		د	
چابنا	خائبیدن	خاید	دھکانا	ترسانیدن	ترساند
چھوڑنا	سپوزیدن	سپوزد	دوڑنا	پوئیدن	پلوید
چھوڑنا	سپوختن	سپوزد	دوڑنا آتی کا	دویدن	دود
پانچنی کان	راندن	راند	دوڑنا	شتمانیدن	شتابد
چھپنا	بہفتن	بھفتد	دوڑنا	تاختن	تازد
چکر دینا	گردنیدن	گرداند	دوڑنا	دواینیدن	دواند
	خ		دھنا	دوشیدن	دوشد
خیر کرنا گونہنا	سرشتن		دھانا	دوشانیدن	دوشاند
خبر دینا	آگاہیدن	آگاہد	دیکھنا	دیدن	بیسند
خوش کرنا	گراییدن	گراید		نگر لینن	نگرد
	گرویدن	گروود	دینا	دادن	دہد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
دلوانا	دلواندن	دواند	رونا	زاریدن	زارد
دھونا	دھونان	دھونید	"	نالیدن	نالده
دکھانا کرنا	دکھانیدن	دکھانید	رہنا	ماندن	ماند
دھنکنا	دھنکنان	دھنکند	رہنیدہ کرنا	رہنا سندن	رہنا ساند
			"	آزاریدن	آزارو
دھنکنا کاٹنا	دھنکنان	دھنکنید			
ڈالنا پھینکا	ڈالنا	ڈالو	یعنی کانا ڈالنا یعنی رہنیدہ کرنا	دھنکن	
"			زنگی پر کوبنا کرنا	گدازیدن	گدازاند
ڈھونڈھنا	ڈھونڈھنا	ڈھونڈھو		س	
"			سوار ہونا	سواریدن	سوارید
ڈھار لینا	ڈھار لینا	ڈھار لو	سونا	دھنکن	دھنکند
ڈھونا طوبی کرنا	ڈھونا	ڈھونو	"	دھنکن	دھنکند
			"	دھنکن	دھنکند
ڈھنکن کرنا جلانا	ڈھنکن	ڈھنکو	سوں گھنا	بوئیدن	بوئید
رکھنا	رکھنا	رکھو	"	دھنکن	دھنکند
"			ستا	دھنکن	دھنکند
رونا	رونا	رونو	"	دھنکن	دھنکند

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
ستا	شئیدن	شئود	<b>ش</b>		
"	نیوشیدن	یوشد			
بسوارنا	اراستن	آراید	<b>ص</b>		
"	پیراستن	پیراید			
"	رئیدین	رئید	<b>ع</b>		
سیکھنا سکھنا	آموزستن	آموزد			
سکھنا سکھنا	توانستن	تواند	<b>ع</b>		
"	پایستن	پاید			
سینا	دوختن	دوزد	<b>ع</b>		
"	دوزین	دوزد			
سجھنا	فہمیدن	فہمد	<b>ن</b>		
سجھنا فہمیدن	فہمائیدن	فہمائند			
ساما	گنجیندن	گنجند	<b>ن</b>		
سینی سبھنا	شپلیدن	شپلد			
"	شافتون دن	شافتون زند	<b>ق</b>		
سوپنا	سپردن	سپارد			
سوجبا	آماسیدن	آماسد	<b>ق</b>		
"	پیریدین	پیرید			

اردو مصدر	فارسی مصدر	اردو مصدر	فارسی مصدر	اردو مصدر
تبدیل کرنا	گزریدین	گزریند	گزریند	مضارع
قبول کرنا	قبول کرو	قبول کھند	قبول کرو	قبول کرنا
قیمت رکھنا	ارزیدین	ارزو	ارزیدین	قبول کرنا
ک				
کھون	واگردن	واکھند	واگردن	کھون
کھینچنا	کشیدین	کشید	کشیدین	کھینچنا
کوشنا	بازکردن	بازکھند	بازکردن	کوشنا
کوشنا	کھوون	کھوون	کھوون	کوشنا
کھنپنا	لرزیدین	لرزو	لرزیدین	کھنپنا
کھنپنا	گھنٹن	گھوید	گھنٹن	کھنپنا
کھنا	بریدین	برو	بریدین	کھنا
کھنا	دریدین	درو	دریدین	کھنا
گ				
گھنٹنا	باغھنٹن	بازو	باغھنٹن	گھنٹنا
گھنٹنا	جھنٹن	جھند	جھنٹن	گھنٹنا
گھنٹنا	خاریدین	خارو	خاریدین	گھنٹنا
گھنٹنا	خوردن	خورو	خوردن	گھنٹنا
گھنٹنا	ریسیدین	ریسید	ریسیدین	گھنٹنا

اردو مصدر	فارسی مصدر	اردو مصدر	فارسی مصدر	مصادر
گرن	افتادون	چکنا جو پونا	چمپیدن	چم
-	اوقتادون	لوٹنا	غلطیدن	غلطد
گرم پونا	تقسیدن	لکنا لگانا	اوجھستن	اویزد
-	تقتیدن	پینا ملع کرنا	اندوون	انداپد
گت	شمرودن	لپیٹنا	چمپیدن	چمپد
گھنا گھانا	گداضتن	"	نوردیدن	نوردو
"	گدازیدن	"	نوشتن	نوردو
گھٹنا گھٹانا	کاسیدن	لپٹنا	چمپیدن	چمپد
-	کاستن	لٹنا	جنگیدن	جنگد
گرجنا	غزیدن	"	ستیزیدن	ستیزو
گزننا	گدزشتن	"	ستہیدن	ستہد
	ل	لاٹنا چاہی پونا	شائستن	شاید
لوٹنا	برگشتن	"	سزیدن	سزد
گھٹنا	نوشتن	لوٹنا	غارتیدن	غارتد
"	نگارون	لینا	سڈن	سڈ
"	نہشتن	"	سڈن	سڈ
بیجانا	برودن	برو		

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
رنا	مردانی	میرد	نارنگا ناز کرنا شکننا	نازیدن	نازد
رنا طنا	انتخبیدن	آمیزد	نام رکھنا	نامیدن	نامد
سوزنا سوزنا	سترنا	سترود	نافرمانی کرنا	ستراقتن	سرتابد
"	استردن	استرد	ناشتای صبح کرنا	بهاریدن	بھارد
ن			۵		
ناچنا	رقیبیدن	رقیب	ہنسنا	خندیدن	خندو
لغزش کرنا	طرازیدن	طرازو	ہونا جانا	شدن	شود
پھوڑنا گھوڑنا	افشردن	افشرد	~	بودن	بود ہشد
پھوڑنا	فشردن	فشرد	ہنا	جبیندن	جبند
~	فتاردن	فتارد			

## مصادر مرکبہ واجب الحفظ

الف		عاشی اطاعت بر وقت کشیدن	~
افسوس کرنا	کف افسوس مالیدن	پیش گرفتن	اعتقاد کرنا
~	پشت دست خائیدن	نرم نرم کھنکن	آہستہ آہستہ کہنا
اپنی جڑ کاٹنا	غیشہ برپایی خود زدن	زیر لب گفتن	~
اطاعت کرنا	سر بر خط ہنسا دن	دامن چسپیدن	الگ ہونا جانا

کناره گرفتن	اصل حقیقت بیگانه گری	پوست کزنده لفتن
بخت یک سو نهادن	"	صورت واقع و نمودن
آنا	اقرار تورطنا	از سر و پیمان بستن
قدم رنج بر سر نهادن	"	خلاف وعده کردن
اونز با گرنا	او کتانا	بیزار شدن
بگردن افتادن	استگی کرنا	استگی بکار بردن
آه از جگر کشیدن	انگیزین آنسو برنا	آید بده شدن
دو داز نهاد بر آوردن	"	آب در دیده بگردانیدن
امید رکھنا	احتیاط کرنا	آب نایدیده موزه کشیدن
آرام لینا ستنا		لفسن راست کردن
خستگی بیرون کردن	بغایره کام کرنا نا ممکن کام کرنا	نقش بر آب کشیدن
انجری سیو بھرن	"	آب در پایا بکسل مشت پیمون
از خود تیر کشیدن	"	باو بدامان کردن
اذان دینا	"	ریگ صحرا با بگشت شمردن
ادلج مارنا	"	ورق گردانیدن
اینی راه لینا	"	دماغ بیوده سخنستن
سز خوشی گرفتن	بیت خوش بونا پسولان سما نا	بر خود بالیدن
آنا جاننا	"	در جامه تنگ بیدن

گوی بردن	"	در تن بگنجیدن	"
عفو کردن	بخشنا	از خوش بر آمدن	"
از سر خطا در گذشتن	"	در پوست بگنجیدن	"
عنان فکده جهان بدن	بکڑ دوڑانا	سخیه از روی کار افتادن	بھید کھلجانا
بچپشی کردن	بہرکنا	راز فاش شدن	"
افروخته شدن	"	راه فرار گرفتن	بھاگنا
در یوزہ گرمی کردن	بھیکہ اٹھنا	پای گریز کشادن	"
گدائی نمودن	"	از نظر افتادن	بے اعتبار ہونا
لقمہ جستن	"	از خرد انداختن	بہوش کرنا
دست پیش داشتن	"	از یاد رفتن	بہول جاننا
بعبادت رفتن	بیمار پرسی کھجانا	انتقام کشیدن	بدل دینا
از خود بیخبر گشتن	بدحواس ہونا	پاداش گرفتن	"
از خود رفتن	"	حرف زدن	بارتہ کرنا
سراز پشیمان شدن	"	از بستر بخوری بزفتن	بہا از چوست پھانا
چشم زخم رسانیدن	بد نظر کرنا	رجب خوردن	بیمار ہونا
در بینی سخن گفتن	بھنھنھانا	مزان جان خوش داشتن	"
گرسنه شدن	بھوکا ہونا	بر بستر بخوری افتادن	"
لسبخرہ گرفتن	بیگار پکڑنا	سبق بردن	بڑھ جاننا

از ماد و بوجود آمدن	پیدا ہونا	ثراژ خاییدن	بیہودہ بکن
پہن انداختن	پھیلانا	پراگندہ گفتن	~
قدم باز پس نہادن	پچھ پیٹنا	لاف زدن	~
بدست افتادن	پانا	یاوہ گفتن	~
حذر کردن	پرہیز کرنا	تپ کردن	بخار آنا
طبخ دادن	پکانا	معیشت کردن	با ہم زندگی بسر کرنا
چشم زدن	پلک مارنا	————— ♥	
تغائب کردن	پوچھا کرنا	پال و پر زدن	پھر پھرانا
سہہ کردن	پرکھنا	آب خوردن	پانی پینا
بار آوردن	پھنا	درس گرفتن	پڑھنا
معد منگ کردن	پیٹ بھر کھانا	درس دادن	پڑھانا
پر خوردن	~	پیش خواندن	پاس طلبانا
تشم سیر خوردن	~	برزمین زدن	پیکدینا
گردن بفرمان نہادن	تاہواری کرنا	پازہ پیش رفتن	پسندنا
در شگفت ماندن	تجربین بجانا	لغزش نمودن	~
چشم باز ماندن	~	ہم پہلو نشستن	پاسر پار شینا
اشک پاک کردن	تسلی دینا	باز و باز و نشستن	~
استمین بر چشم کشیدن	~	از عدم بوجود آوردن	پیدا کرنا

کلیف دینا	از آرد ادا دن	جلدی کرنا	مشتاب کردن
"	جگر بجفا نخرشیدن	جان پرتنگ آنا	ناشتا و زلینتن
تیرنا	باشنا رفتن	"	جان بتن گران آمدن
"	شناوری کردی	صحیح کرنا	گرد آوردن
تمام کرنا	ختم کردن	"	مراهم انجودون
"	به آخر رسانیدن	جڑیو گرا دینا	از یاد آور دن
تتلانا	لگنت کردن	"	از پا انگندن
	ط	"	از یاد انداختن
مخکالگنا	در گلو گره بستن	جهوئی بان بنام کرنا	خلاف واقعہ دانمودن
ٹھنا مقام کرنا	بار سفر کشادن	چٹک دینا	از آستین یا از دامن رو انداختن
"	فروکش شدن	جای لٹا انگڑی لٹا	خمیازه کشیدن
ٹھنا رک رہنا	عنان گران کردن	جاسوسی کرنا	خفیه نویسی کردن
ٹھوکر کہانا	پاپ بنگ آمدن	"	مخبری کردن
ٹھوکر مارنا	سریا زدن	جانسہ ہاتھ اٹھانا	دل از جان برداشتن
	ش	"	دست از جان کشیدن
ژاب پانا	جڑے نیک یافتن	"	از سر جان بزخاستن
"	اجرا منستن	چ	چ
	ج	چپ کر دینا	از نفس انداختن

خاموش ساختن	اصل انداز هونا	موی دماغ شدن
چپ هونا	خلوت دینا	تشریف داون
"	خوشخبری دینا	بشارت داون
"	خوشامد کرنا	چاپلوسی کردن
هپوینا	خاستگاری کرنا	خاستگاری کردن
"	"	زن خواستن
چشما اوچهانا		و
چیمپا مارنا	دو کلک بات کرنا	سخن پهنو دار گفتن
چصینکنا	دو زقر جاننا	قدم برداشته رفتن
چلاکرونا	دینا	ارزانی داشتن
چکر دینا	دفن کرنا	سجاک سپردن
	"	دختر کردن
حال جان لینا	دوستی کرنا	طرح دوستی نهداختن با افکندن
حاصل کرنا	دو کتر کرنا	دو نیم انداختن
حسد کرنا	"	دو نیم کردن
		دلی کرنا
خوشی مین خلل دوان	دسترخوان چننا	خوان ترتیب داون
حاط خواه مقصد حاصل کرنا -		و
عیش تلخ کردن		
داد کامرانی داون		

خواب کردن	سونا	حکمر با جستن	دژنا
گوشش کردن	سوتا	خوف کردن	"
گوش دادن	"	نیش زدن	ژنگ مارنا
از خواب بربختن	سواثنا	ذ	
بیدار شدن	"	بدل نشانیدن	دینیشین کرنا سبنا
بدل گفتن	سوچا فکر کرنا	خاطر نشان کردن	"
بجوذ گفتن	"	در دل افکندن	"
بجوذ اندیشیدن	"	ر	
راست کردن	سیدنا کرنا	وداع کردن	رضعت کرنا
پیش آمدن	سامن آنا	گسیل نمودن	"
همپای آمدن	ساته آنا	تن دادن	راضی هونا
همپای رستن	ساته جاننا	دل بدست آوردن	راضی کرنا
سرفرو و آوردن	سرجیکانا	دیده گریان کردن	رولانا
سردریش افکندن	"	راه غلط کردن	راه بیهوانا
گردن بدوشش و آوردن	"	راه گم کردن	"
سر بر آوردن	سراو پهاننا	ز	
سراز گریبان بر آوردن	"	زین کردن	زین کسنا
تسليم کردن	سونینا	س	

ص		انفویض نمودن	"
صیقل نمودن مهره کردن	صیقل کرنا بختا	تیمار نمودن	سنبهال نا
آشفتی کردن	صلح کرنا	بارتیمار کشیدن	"
صلح نمودن	"	مخجاری کردن	"
آیت صلح خواندن	"	گره بر سر احسان زدن	سختاوت چو پونا
ط		دست سجود و سخا کشادن	سختاوت کرنا
حمایت کردن	طرفداری کرنا	جوانمردی کردن	"
طرفداری نمودن	"	فستوت نمودن	"
سیلی زدن	طمانچه مارنا	سر زدنش کردن	سزاوتیا
زیرتیم آوردن	طو کرنا	بسر آرسا نیدن	"
ظ		شلاق زدن یا کردن	"
چیره دستی کردن	ظلم کرنا	زیر چوب کشیدن یا انداختن	"
جفا کردن	"	تا دیب نمودن	"
بدرهمی نمودن	"	کشش	"
دست تطاول دراز کردن	"	سرق انفعال سخنن	شرمنده پونا
حلقه نشوین بر زدن	"	سرخالت در پیش افکندن	"
بر بلا افتادن	ظا هر پونا	شرنگین شدن	"
آشکارا شدن	"	سفنعل گردیدن	"

		ع	
روسی در هم کشیدن	=		
بر خود چسبیدن	=	در پوستین افتادن	عیب پیکرنا
عجم بر آمدن	=	عیب جوئی کردن	"
خشناک شدن	=	خورده گرفتن	عیب پیکرنا
به بندگی گرفتن	غلام بنام	پای در گل شدن	عاجز هونا
دست یامستن	غالب هونا	بستوه آمدن	"
چیره دست شدن	"	سپرانداختن	"
پنبه غفلت از گوشه سر و آبرو کردن	غفلت چهره زنا	پالسنگ آمدن	"
خشم فرو بردن	غصه ضبط کرنا	زبون شدن	"
نگاه تیز کردن	غصه سردیکهنا	فرو ماندن	"
به قهر نگرستن	"	علم افکندن	"
بخشم دیدن	"	به تنگ آمدن	"
ف			
		افتادگی کردن	عاجزی کرنا
بازی خوردن	فرب خوردن	بهتان بستن	عیب گمانا
عبده انگلیختن	فساد کرنا	دروغ بستن	"
ق		پرده از روی کار افکندن	عیب پیکرنا
ع			
خطا سرزدن	قصور هونا		
فدا شدن	قربان هونا	گره برابرزدن	غصه هونا

کامیاب شدن	کامیاب ہونا	بلاگردان شدن	"
وندان بگام فرو برن	"	گروسر گردیدن	"
دست فرو کوبستن	کشتی لڑو کو تیارینا	نثار شدن	"
جامہ از تن کشیدن	کپڑا اتارنا	زیر قلم آوردن	قبضہ میں لانا
جامہ ویر بر کردن	کپڑا پھینا	نصرف کردن	"
لباس پوشیدن	"	زیر نگین آوردن	"
جامہ بر تن کشیدن	"	سوگند یاد کردن	قسم کھانا
کوزہ پشت سریدن	کپڑا ہونا	پا بزنجیر کردن	قید کرنا
سرگوشی کردن	کامین بات کرنا	حبس نمودن	"
در بیان نهادن	کہنا	پا بجولان کردن	"
مطبخ گرم شدن	کھانا پکینا	بزندان انداختن	"
مطبخ سرد شدن	کھانا نہ پکینا	پای در قناعت کشیدن	قناعت کرنا
بازمی کردن	کھیلنا	قناعت کردن	"
ببازمی نشستن	"		
غذا صرف کردن	کھانا	وسعت یافتن	کنادہ ہونا
لبس او آوردن	کام میں لانا	تہدید یافتن	"
بکار بردن	"	وا کردن	کھولنا
کسب کردن	کھانا	باز کردن	"

سقط لغتن	-	بردوش کشیدن	کهنی بر کهن
بر خود گرفتن	گوارا کرنا	گلو پاک کردن	کهنرنا
گواره کردن	-	بجو کوب یا نیم کوب کردن	کینا
محاصره کردن	گهیرینا	در سچه بر هم زدن	کهنی کهنرنا
گزد گرفتن	-	کوک کردن	کونا
از چهار سو فر گرفتن	-	آب تلخ فرو بردن	آزینا تلخین بونا
تفا خود زدن	گردنی کهننا	خون جگر خوردن	-
شمار کردن	گننا		
پشم نمودن	گهزان	جبارت کردن	کستخی کرنا
جرعه جرعه نوشیدن	گهت گهوت پینا	بی ادبی نمودن	-
راه منالالت سپردن	گراه بونا	رو بپستی نهادن	گشنا
از راه رفتن	-	شترزل کردن	-
در غرض آمدن	گرچنا	ترک وطن گفتن	گهر چهرنا
در کین نشستن	گهات مین مینا	جلاهی وطن شدن	-
مترصد نشستن	-	عنان زمان رفتن	گهوادور آجانا
در گوشه نشستن	گوت نشین بونا	ناسزا گفتن	گالی دینا
عزالت گردیدن	-	اقتیاحت زبان آلودن	-
عاصی شدن	گهنگار بونا	دشنام دادن	-

گوشه نشین سونا	گوشه اختیار کردن	به پرفاش روی در کم کشیدن
گودین لینا	در کنا گزستن	علط زدن
		راه بستیز و زیدین
لوٹنا	باز گردیدن	مبارزت کردن
	باز گشتن	تاراج نمودن
	عنان باز کشیدن	بینمان بردن
	رحمت نمودن	بفارت بردن
	معاودت کردن	نگ کردن
لکینا	انگ کردن	گل اندود کردن
	سخریر نمودن	لکد زدن
	اعلا کردن	طلا کردن
لرانی کوفت بچینا	نوبت دست و گریبان رسیدن	صنما نمودن
لاچ کرنا	دندان طمع تیز کردن	تباراج دادن
	طمع بردن	
لرانی شروع کرنا	طرح جنگ انداختن	شربت مرگ چشیدن
لرانی بستعد سونا	در کارزار کوفتن	رگ زدن گزستن
	پای جنگ در رکاب آوردن	رفت حیات بر بنین
	آماده کارزار شدن	جان بحق شدن

بهم بر کردن	ملا دنیا	پیرین عمر چاک کرد	"
آفتاب عمر بکوه شدن	مزیگر تو زیب پیونجا	و خود خالی باش عدم گد ختن	"
پنجانه عمر لبریز شدن	"	چهمان پدر و دکردن	"
بویرانه عدم دستارن	مار دانا	از جان گذشتن	"
از پیش برداشتن	"	زندگی بباد فنا دادن	"
از سستی دمار بر آوردن	"	بورطه هلاک افتادن	"
از خون در گذشتن	ساف کرنا	بکاک بقا شتافتن	"
قلم عفو در کسبیدن	"	بگور آسودن	"
در گذر کردن	"	خانه در گورداشتن	"
اهداد کردن	مرد کرنا	بویرانه عدم رسیدن	"
تقویت کردن	"	جان بجان بخش دادن	"
رو بهی بکار بردن	مکر کرنا	به لطف نظر کردن	مهربانی نظر کردن
زیر لب خنده کردن	مکرنا	بر حمت نگرینن	"
بسم کردن	"	به تعزیت رفتن	نام پیکر جاننا
علم گردیدن	مشهور هونا	به تهنیت رفتن	سبکبار و کوی جاننا
بزم بانها افتادن	"	رو بهی برینستن	منه پیرنا
دست پیمان رست کردن	مهر مکرنا	هلاک کردن	مار دانا
مانه سگالین	شومکرنا	باز بستن	مشطقی هونا

موقع دیو نگرشنا	فرصت نکامد داشتن	نامردی کرنا	زیره با حقن
شکین باندشنا	دست بر کتف برستن	"	چسب نمودن
مات کرنا	اسب و فرزین بنهان	"	نامردی کردن
منتظر بنهانا	دیدۀ انتظار بر راه نهادن	کلبهانی کرنا	پاس داشتن
"	چشم بر راه بودن	ناچنا	بر قرض آمدن
"	دیدۀ بر راه دوختن	غشش کرنا	لقشش بستن
عقات کرنا	دو چار شدن	ناز کرنا	گر شتمه کردن
"	ملاقات کردن	"	عشوۀ نمودن
ستیم سونا	دست تون ز نخ شدن	سندنا	عسل دادن
"	متحیر شدن	نازمانی کرنا	سر بر نهانستن
مرغ پرستیدن	دل بر ملاک نهادن	"	انحراف ورزیدن
"	بمگ دل نهادن	"	پا از فرمان بیرون نهادن
"	بهمگه در آمدن	نا امید سونا	ما یوسوس شدن
ن			
نرمی کرنا	مدار کردن	ننگ حرامی کرنا	کورنگلی کردن
"	تملطف نمودن	نجات پانا	بکناره نجات رسیدن
شهر سونانا	از سر بر آوردن	نا صبری کرنا	شکیب از دست دادن
"	شجدید کردن		و

ویران کرنا	خراب کردن	ه
گرد بر آوردن	ہنسا	خندہ زدن
سجاک یکسان کردن	ہر قسم کی بات کرنا	از ہر درجن بر آمدن
ویران کردن	ہانپنا	دم شکنی

## علم صرف

جس علم سے کلمہ کی حقیقت معلوم ہو اور اس کو علم صرف کہتے ہیں۔

## کلمہ کا بیان

آدمی کی زبان سے دو قسم کے الفاظ نکلتے ہیں ایک محض بے معنی ہیں اور سکو مہمل کہتے ہیں جیسو۔ قلم۔ وطم۔ ولم۔ لفظ مہمل ہے۔ دوسرے با معنی الفاظ ہیں اور مکو موصوع یا کلمہ کہتے ہیں کلمہ کی تین قسم ہیں۔ اسم۔ فعل۔ حرف۔ اسم خبر و کلمہ نام کو کہتے ہیں جیسے کتاب کاغذ وغیرہ۔ اسم کی تین قسمیں ہیں جامد مصدر مشتق۔ اسم جامد وہ ہے جو بقاعدہ صرف کسی کلمہ سے نہ نکلا ہو اور نہ اس سے کوئی کلمہ نکلے جیسے ٹھوڑا مانتی وغیرہ اسم مصدر وہ ہے جس سے افعال اور اسماء مشتقہ نکلا جاوے اور فارسی میں کز آخر دن یا تن اور اردو ترجمہ میں تا ہوتا ہے جیسے خوردن کہنا رفتن چلانا اشتقاق وہ اسم ہیں جنکو مصدر سے بناتے ہیں اور وہ چار ہیں۔ اسم فاعل اسم مفعول اسم حالیہ اسم حال مصدر اسم جامد کی دو قسمیں ہیں۔ نکرہ معرّفہ۔ نکرہ عام خبر کو کہتے ہیں جیسے ڈرا۔ ہاتھی وغیرہ۔ معرّفہ خاص خبر کو کہتے ہیں جیسے حیدر آباد آفتاب وغیرہ۔

## بحث فعل

فعل کام کو کہتے ہیں کام کسی وقت میں کیا جانا اور اس میں زمانہ کی بھی قید ہر زمانہ تین میں ماضی گذرا ہوا زمانہ حال موجود زمانہ مستقبل آنے والا زمانہ ہے

### بیان الفاظ ضروریہ

فاعل بسم کو نوالے کو کہتے ہیں جیسے زید آیا یا زید آمد آیا اور آمد کا فاعل زید ہے  
مفعول بہ جس پر فاعل کا فعل واقع ہو جیسے زید نے عمر کو مارا یا زید عمر و را زد زید کی مار عمر و پر پڑی پس عمر و مفعول بہ ہے مفعول بہ کی علامت فارسی میں را اور اردو میں کو ہے فعل لازم جو فاعل کی ذات سے پورا ہوا جیسے زید اٹھا یا زید نشست۔ اٹھا نشست یہ دونوں فعل زید ہی کی ذات سے کہ فاعل سے پورے ہو پس فعل لازم ہیں۔  
فعل متعدی جو فاعل اور مفعول سے پورا ہوے جیسے زید نے عمر کو مارا۔ زید عمر و را زد۔ مارا۔ زد و فعل متعدی ہیں ان افعال کو فاعل بغیر مفعول بہ کے پورا نہیں کر سکتا  
فعل معروف جبکہ فاعل مذکور ہو سکے جیسے زید نے خط لکھا۔ زید خط نوشت  
یہ افعال معروف ہیں انکا فاعل کہ زید ہے مذکور ہو سکا۔

### فعل مجہول

جس کا فاعل مذکور نہ ہو سکے صرف مفعول بہ کا ذکر کیا جاسکے جیسے خط لکھا گیا یا خط نوشت شد یہ دونوں فعل متعدی کی قسمیں ہیں فعل لازم مجہول نہیں ہو سکتا۔

### فعل مثبت

جس سے کسی فعل کا کرنا سمجھا جاوے جیسے کہا سنا۔ گفت۔ شنید۔ وغیرہ

فعل سعی۔ جس سے صل کا نکرما سمجھا جاوے جسے نکہاہ شتا۔ مکلف لیشید۔ وغیرہ فایده  
 اوپر کو بانیہ فعل کی تقسیم ہوئی فعل دوم پر۔ لازم متعدی ہر فعل لازم متعدی دوم پر ہے۔  
 مثبت۔ منفی۔ ہر فعل مثبت و منفی متعدی دوم پر معرفت۔ و جہول۔ واحد ایک کو  
 کہتے ہیں جمع۔ ایک سے زیادہ کو غائب جس سے بات نہ کیجائے حاضر یا  
 مخاطب جس سے بات کیجائے مشکلم بات کرینوا۔ فاعل کو واحد اور جمع  
 ہونیکو نطی ہر فعل کے پہلے ہونے پر ہین اذنیبا اور جمع غائب حاضر جمع حاضر واحد مشکلم جمع مشکلم  
 بیان ضمائر۔ ضمیر و جہول ہے ہم کے لائی جاوے تین قسم پر ہے۔ فاعلی۔ مقھولی  
 اصنافی۔ نقش ذیل دیکھو۔

اقسام ضمیر	تعریف اقسام ضمیر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ضمیر فاعلی واقع ہو	اور۔ و۔	ایشا۔ اوشا۔ ایشان۔	تو	تو	تو	من	ما
ضمیر مفعولی واقع ہو	وہ۔ او۔	اوشو۔ اوہو۔	تو۔ توفو۔	تم۔ تہ۔ تمہیں۔ اپنے۔	میں۔ میں۔ ہم۔ ہمیں۔		
ضمیر مضاف الی واقع ہو	اورا۔ ویرا۔	ایشانرا۔ اوشانرا۔ ایشانرا۔	ترا	شمارا	مارا		
ضمیر مضاف الی واقع ہو	ہمکو۔ اوکو۔	انہنکو۔ انہنکو۔	ہمکو۔ تہکو۔	ہمکو۔ تہنکو۔	ہمکو۔ ہمیںکو۔		
ضمیر مضاف الی واقع ہو	اورا۔ اوکو۔	ایشانرا۔ اوشانرا۔ ایشانرا۔	دل تو	دل شما	دل من		دل ما
اقسام ضمیر	اورکا۔ اوکا۔	انہنکا۔ انہنکا۔	تیرا۔	تہارا۔	میرا۔		سہارا۔

شس ت م یہ حروف اسم و فعل کے آخر داخل ہو کر کہی مفعول بہ واقع ہوتے ہیں اور کہی مضاف الیہ۔ نقشہ ذیل دیکھو۔

واحد غائب	واحد حاضر	واحد منکلم	
شس	ت	م	
براورش	براورت	براورم	حاضر
پیش آیدش	پیش آیدت	پیش آیدم	
برکار خیرش بدت	برکار خیرت بدت	برکار خیرم بدت	مفعول
زوشش	زوت	زوم	

ہتمام فعل  
 افعال باعتبار زمانہ کے تین ہیں۔ فعل ماضی۔ فعل حال۔ فعل مستقبل  
 اور باعتبار حالت کے پانچ۔ فعل مضارع۔ فعل امر حاضر۔ فعل نہی  
 فعل مضارع مدامی۔ فعل امر مدامی۔ فعل ماضی ہی باعتبار حالت کے چہہ ہیں۔  
 فعل ماضی مطلق۔ فعل ماضی قریب۔ فعل ماضی بعید۔ فعل ماضی  
 احتمالی یا تنگی۔ فعل ماضی نا تمام یا مدامی یا استمرار۔  
 فعل ماضی تناسلی یا شرطی۔ اول کی چار ماضیوں متعدیہ میں تمامت  
 فاعل۔ نے۔ لائے ہیں باقی کسی ماضی کے ساتھ نہیں لاتے۔

علامات فعل

فعل ماضی مطلق	فعل ماضی قریب	فعل ماضی متماثل	فعل ماضی احتمالی
آن صد کہ آخر سو گر اگر رفتی حرکت کو ساقط کرنا۔	آہستہ آفرضی مطلق	آہستہ آفرضی مطلق	آہستہ آفرضی مطلق
فعل ماضی ناقص	فعل مستقبل	فعل ماضی متماثل	فعل مضارع
حی یا سہی دل ماضی مطلق	خوابد اول ماضی مطلق	خوابد اول ماضی مطلق	بنائیکالونی قاعدہ کلیدین کے ساتھ یاد کر لینا چاہیے۔

فعل حال	فعل امر حاضر	فعل مضارع	فعل امر ماضی
می یا سہی دل مضارع	دال مضارع اگر آفرضی گرا دینا	مفروض اول امر حاضر	حی یا سہی دل ماضی احتمالی۔
دال مضارع ماضی	اول امر حاضر کے لگا دینا۔	اول امر حاضر کے لگا دینا۔	اول امر حاضر کے لگا دینا۔

## گردان فعل

اقسام فعل	تولیف افعال	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستقیم	جمع مستقیم
فعل ماضی مطلق	جو فعل زمانہ گزشتہ میں بلائیے جگیا	آفرید	آفریدند	آفریدی	آفریدید	آفریم	آفریم
فعل ماضی قریب	جو فعل ابھی ہو چکا ہے	آفریدہ ہند	آفریدہ اند	آفریدہ	آفریدہ آید	آفریدہ ام	آفریدہ ایم
		آفرید گیا	آفرید گئے	آفرید گیا	آفرید گئے	آفرید گیا	آفرید گئے
		آفرید رہا	آفرید رہے	آفرید رہا	آفرید رہے	آفرید رہا	آفرید رہے





افعال	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فعل ماضی ناقص	آزیدہ تھی	آزیدہ تھیں	آزیدہ تھی	آزیدہ تھیں	آزیدہ تھی	آزیدہ تھیں
فعل ماضی تenses	وہ پیدا کیا جانا تھا	وہ پیدا کیے تھے	تم پیدا کیا جانا تھا	تم پیدا کیے تھے	میں پیدا کیا جاتا تھا	میں پیدا کیے جاتے تھے
فعل مستقبل	آزیدہ خواہند	آزیدہ خواہند	آزیدہ خواہند	آزیدہ خواہند	آزیدہ خواہند	آزیدہ خواہند
فعل مضارع	آزیدہ شود	آزیدہ ہوں	آزیدہ ہوں	آزیدہ ہوں	آزیدہ ہوں	آزیدہ ہوں
فعل حال	وہ پیدا کیا جا رہا ہے	وہ پیدا کیے جا رہے ہیں	تم پیدا کیا جا رہا ہے	تم پیدا کیے جا رہے ہیں	میں پیدا کیا جا رہا ہے	میں پیدا کیے جا رہے ہیں
فعل امر حاضر			آزیدہ شو	آزیدہ شو		
فعل نہی			آزیدہ نہ شو	آزیدہ نہ شو		

۱۔ آن نفی سہراک فعل کے اول خواہ معروف ہو یا مجهول زیادہ کر کے فعل بنا لیا جاتا ہے جیسے گفت سے گفت گزشتہ سے نہ آئیدہ صرف ۔



# اشتہار

کتاب ذیل حمیر آباد کے پرتا جرنل کے پاس ملسکتی ہے اور یہ کمیشن موبائل حسب  
 کے پاس سے کم سے کم سے زاید ہونی روپیہ (۲۰ /  
 اور سے کم سے کم سے زاید ہونی روپیہ (۳۰ / اور ما سے کم سے کم سے زاید  
 کے خریدار کو فی روپیہ (۴۰ / کمیشن دیا جائیگا

نام کتاب	الو اب مسدو ر ج کتاب	قیمت محضو
تعمیر و تعمیر تعمیر و تعمیر	اس میں اردو و فارسی کی صرف و نحو و مصادر و مفردہ و مرکبہ و اسما و جوامد عربی و فارسی سے مراد فائنات علیحدہ علیحدہ خانو علیان ترتیب سے عمدہ و آسان طریق سے لکھے گئے ہیں -	۵
تعمیر و تعمیر تعمیر و تعمیر	اس میں اردو و فارسی کی تصریف اور مصادر و مفردہ و مرکبہ و مرکبہ افعال وغیرہ ابتدائے تعلیم کی غرض سے ترتیب دی گئی ہیں -	۵
تعمیر و تعمیر تعمیر و تعمیر	اس میں نحو کے مسائل اور زمین اور مثالین با محاورہ فارسی میں طرز جدید پر لکھے گئے ہیں	۵
<h2>المشہر</h2> <p>فضل حسین مدرس مدرسہ اعزاز واقع حمیر آباد دکن</p>		

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

# عطائی نامہ

تولیات لامیہ و دیگر مجموعہ طبع زاو  
 شیخ شاہ مجدد قانونگومی کرچی  
 سائڈی متخلص لوطا بنی غفرانہ  
 ولسا المسلمین بحریۃ النبی  
 الامین صلی اللہ علیہ  
 علی آلہ و صحابہ  
 اجمعین

در مطبع مصطفائی بطبع رسید



### دو غزله ماء موحده

بی رونق است پیش رخ آن کجا کل  
با انفعال آنکه مزایب کی نکوه  
بگذر بسوی باغ که خود را باغدار  
با عارضین نوداشت مگر دعوی صفا  
لبس صفت ز شوق عطاشی یک نفس  
ببهار آراست از سر چهره کل  
بزیر سایه پرواز کرده  
باستقبال آن رفت از سر موش  
بوصف نه نشان بوسمانی  
ببین چنین پیری بستان

زین بخشه خون خورد و سیریل و نهار کل  
باشد سمیت ز دروخ و شرمسار کل  
بر پای سی سو کوار تو ساز و نثار کل  
کاف تازی معنی نازک  
کافند رخت بزخاک نوک خار کل  
ریز و ز نوک خامه ز نملین هزار کل  
عبارت پرباب کرده زلف سنبل  
چو صوفی در عبادت کلاه سُلُصُل  
که می آید ز ناهی شیشه فقل  
چمن با سکرستان کرد بلبل  
عطاشی است گشت از ساغر کل

### دو غزله با فارسی

چانه چو پشه از می لعل  
پز رده دان نمی شناسند  
پایه نه دست است تقویم  
پروانه صفت بروی آن شع  
پیرانه سرست گر عطاشی

امروز نصیب ما است آبل  
این دولت را قدر صد سال  
واقف نشوی ز صورت حال  
جان باز و مترس از پروبال  
از عشق هنوز میسرند زغال

کلیه اشعار  
در این کتاب  
توسط  
محققان  
و  
محققین  
در  
تاریخ  
ادبیات  
فارسی  
مطرح  
شده  
است  
و  
در  
این  
کتاب  
توضیح  
داده  
شده  
است  
که  
این  
اشعار  
در  
کتاب  
تاریخ  
ادبیات  
فارسی  
مطرح  
شده  
است  
و  
در  
این  
کتاب  
توضیح  
داده  
شده  
است

ان کوه عطاشی پر شده است

پیش حسن روی نوامی خوشال  
 پاکبازان طالب روی تواند  
 اسی زاهدان  
 پارسا را و عومی <sup>عصمت</sup> فکند  
 باکده امینی  
 پند ناصح گوگمن در راه عشق  
 پرورد و در دل عطاشی مهربوست

ماه کامل می نماید چو رمال  
 قریح آینه عینه که بنام حی جمال  
 بی محبت <sup>بیت</sup> در خصض قیل و قال  
 از ملائمت ترک این مذهب محال  
 دولت عشاق را نمود زوال

دو غزله ماه فوفانی

تا بر اندازد و نصاب از روی کل  
 تا بر آساید دلستان سوا  
 تا شود لب لب سیر مرغزار  
 تازه تیش در و مانع طالبا  
 تا عطاشی مست ویدار شود  
 تب لب لعل تو کرد خندان کل  
 تو مثل است مکره و را بان قاسم  
 توجه تو بیعت عشاق <sup>بازت</sup> مستم وارد  
 تراست غمزه جاده که در زمانه  
 تو کرده بعطاشی نگاه از سنی

مست میرود یاد بر زانو می کل  
 و سدر می بست بر ابروی کل  
 با دیند دامی از گیسوی کل  
 عشق این عشق و بان از بوی کل  
 در خیال تو نیست سوی کل  
 ایستاده تو زده چاک سینه لب  
 که طوق بندگی است کردن <sup>بفانی</sup> صلصل  
 نیافت نفره حاضر از انان  
 قفا در زمره چو یاروت زریه لب  
 که آنجمن بس سخن مست کی کند لب

دو غزله ثمار مشله

هر که در کسب عشق  
 ناز و غمخ و در فغانه  
 جنبش و بود از این  
 زان بغم اول عشق  
 هجرتی خاری

شست است مرا به خسته دل  
 آری که قدمان را بجا گیرند  
 ثابت نشد آنگه در هواش  
 تا من چمنی ز باغ فردوس  
 لوت آرزو رزیدم اعطای  
 ثابت بر آنکه شد بره دو جو  
 شرفوت بر راه عشق پریشانی  
 بخت می وصال نگردد نقد جان  
 نقلت بجای یله حسن عمل رسان  
 نامی مبین به هیچ نرسد اعطایا

ایضا

ایضا

ایضا

تصویر نگار ماه مستزحل  
 خجرت در تیرامی بسمل  
 هرگز نشود بد دوست و اصل  
 با کوی صمیمت مقابله  
 در عشق رزیده به شمشایل  
 در نرم گاه وصل سرد گزید و خیل  
 کوناه کرده ام سخن قصه طول  
 تا عشق فخلصانه نیاری زبان کفیل  
 سود می نمکن یله بر ز قال و قیل  
 هست ایما تو کو کوجا الهبت و دل

دو غزله حمیم عربی

جان پرورست که جهان بهار  
 جا کرده با باغ که با صند جان  
 جوین نسیم سحر که همی شانند  
 جو رخران حجر تو دیدم درون شایخ  
 جنت دهند که به عطای قیونست  
 بر آرزو تو بر کس که دید از مثال

ایضا

مارا کند به بوی نوبی خستبار کل  
 کوبه شنای تو تو بر شاخار کل  
 از روی نازکش همه کرد و غبار کل  
 کاد برون شکسته رخ داغدار کل  
 آنجا که حسن بست نیاید بکار کل  
 بتافت رو چو خلیل از ستار باقی کل

تصویر نگار ماه مستزحل  
 خجرت در تیرامی بسمل  
 هرگز نشود بد دوست و اصل  
 با کوی صمیمت مقابله  
 در عشق رزیده به شمشایل  
 در نرم گاه وصل سرد گزید و خیل  
 کوناه کرده ام سخن قصه طول  
 تا عشق فخلصانه نیاری زبان کفیل  
 سود می نمکن یله بر ز قال و قیل  
 هست ایما تو کو کوجا الهبت و دل

در آینه آفتاب

جهان و اهل جان جمله هیچ در هیچ است جگرشانی بلبل سبوی گل نبود مبین خویش بنجا که در تو می سلیم جو لهری که عطاشی شایع تو کرد	توی زهر چه نظر تکلم است بدلیل شعیر زلف تو می آید از صبا و گل که او هست سجد که عاشقان فارغبال خزیه است بی طالبان کس کمال
--	--

دو غزله جسم فارسی

چمن شد تازه بازار رونق گل هم خوش دادست بهر دل کشید چرا ساقی نکر دست و مدوش چو صوفی بشنو این ماجرا را چو مان ریز و عطاشی گویم نظم چند باستی در نقاب ای رفیق باطل چون نباشد خسته دل جانسوز و سارین چاک زدیم این خود را بدست با صبح چست و تنگ آمد بران بلا فانیان گل چشم خونبار عطاشی بر پیشانی	مهر باشد تو هم ساز بلبل کنند زلف خود را تا کس نبل که مینایی زبان مہلیت فلفل فروشد صوفی نوشد ساغر گل زکان فکرت خوردی تا مل سخن ما تا ز بر بایات افکند دستار گل بلبل مسکین که میند پرده بر رخسار گل با خیالت بگر از خواب شد بدگل لمس صد باره پوسنده گشت حیران حسن بی حد تو از گل
---	---

دو غزله حاد جمله

حاصل عشاق حین محو شدن قائل وحدت شدن ترک زدن	ملک و مال
--	-----------

۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

حد حیات ابدیت نمودن بجان  
حرو <sup>ای میخ</sup> تحمل خویش بر شمردن بغیر  
حیرت حسش همی لطف و نظر را کند  
حالت طور و کلیم تا که نیاید دید  
حرم عصمت بانان نشد مقام فضول  
احدی عشق تعلق بجالتی دارد  
حجاب بر رخ مقصود زان سبب  
حلال نیست بران خودیت باده عشق  
حکایتی که عطائی بر اید از لب <sup>تایح بود</sup>

شستن از لوج چشم نفس امبدال  
تیرستم بر جلبرسته زبان سوال  
چشم جو آینه باز آینه چون غم لال  
لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال  
که اوست مقصد معراج کردگان قبول  
خجالتت در بان سحت ماضی و مجهول  
که روی آینه بسینه ات نشد مقبول  
که با وجود تو کرد و در خویش منقول  
همی کند دل عثمان لعصف ما نول

ایضا

ووغزله خارج معجمه

خنده لعل لب نشد رونق باز گل  
خفته شبها با خیال عارض کلزنگ تو  
خرم و خندان فرار شاخ با بر نموز بان  
خورد حریف مرا کرد در بستان  
خامه ز کین عطائی سنجو بیست شوق  
خوشترقت عاشقی که سوخد محمود خیال  
خاوت نشین حمله دل را کسی دید

بومی کیسوی نو آمد ما فو اما رگل  
دید عارض جمله تن کردید چون بدگل  
گشت اندر وصف الطمانه شکر بار گل  
کاسمان با صد هزاران چشم شد طار گل  
در شام روی خوبت ریزد از رخسار گل  
هر سو که چشم باز کند بنگر و جمال  
با چشم گریست جهانی درین خیال

ایضا

چشم منصف نفس امبدال  
تیرستم بر جلبرسته زبان سوال  
چشم جو آینه باز آینه چون غم لال  
لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال  
که اوست مقصد معراج کردگان قبول  
خجالتت در بان سحت ماضی و مجهول  
که روی آینه بسینه ات نشد مقبول  
که با وجود تو کرد و در خویش منقول  
همی کند دل عثمان لعصف ما نول  
بومی کیسوی نو آمد ما فو اما رگل  
دید عارض جمله تن کردید چون بدگل  
گشت اندر وصف الطمانه شکر بار گل  
کاسمان با صد هزاران چشم شد طار گل  
در شام روی خوبت ریزد از رخسار گل  
هر سو که چشم باز کند بنگر و جمال  
با چشم گریست جهانی درین خیال

<p>خوشید که چو نور بر افق حیده است خود را فغان که در هر آنکس که در پیش خدا صفا ز شعر عطای و وع کید</p>	<p>در جلوه که او کند بیشتر که محال که ز ننگش هر روز دولت وصال از بحث بی محاصل و طول قبل و قال</p>
--	---

فغان که در هر آنکس که در پیش خدا صفا ز شعر عطای و وع کید

اصول

اصول

<p>ای که آنچه مانند است از شعر عطای و کذا آنکه در او</p>	<p>دو غزله وال محله</p>	<p>از همه بیجا بیجا بیجا بیجا</p>
--	-------------------------	-----------------------------------

<p>دل نظر گاه تو ندای من خوشید ویده ام سندی از مردی چشم نیست در طلب که چه بران بره افکنده و امین شع وصال تو کسی دیکف دارد هب عطای نکمال گریست دارد بد و حسن نوسر در نقاب در یاد و فیض لطف تو شمای بر کوه دوش چمن طراز ز یاجین نیافتی داروی در دوسینه بلبل امین دارو بنوبهار عطای محبتی</p>	<p>خوشم اندم که در این همه مانی مهال بود آیا که بران جلوه کند شاخیال نیست از زنده یکی زان همه در برم وصال که جو پر وانه بیضا بدست بر پیل که نشوید و این چشم با نوار جمال جلوه نمی کند تخمین بی حجاب کل تا یک سحر بروی در آور و آنگل کز از بشت نشدی بهره با بگل الا که جرعه ز رشیم شراب گل طرز سخن نهاد ازان بر خطا کل</p>
--	---

ایضا

<p>دو غزله ذال معجم</p>
-------------------------

<p>ذکر نیست هر نفس که بر آید ز جان دل ذرات کائنات همه منظر حق اند</p>	<p>وصفی است هر سخن که میراید ز باطن دل داند مبعصری که به میدان دل</p>
---	---

د قمرش با مقام معین کسی نکرود  
 ذاتی که اصل کن فیکونست ابو  
 ذوق سخن بهین که عظامی بدین کلام  
 ذکرت آمد طلب اهل کمال  
 ذاکران مشغول تو حسد تواند  
 ذوق وصلت در دماغ طالبان  
 ذوات پاکت را کسی محرم نشد  
 ذره ذره شد عطای فیضیا

الاکه تافت پرتو او بر جهان دل  
 میگوی لامکان و می جو مکان دل  
 شیر و شکر فرود بکام و زبان دل  
 وصف تو سرمایه داره دو صد حال  
 عارفان مشمول انوار جمال  
 ز ابدان با من و سلوک جمال  
 هر کسی بر فهم خود بند و حلال  
 از طلوع آفتاب بی زوال

ایضا

دو غزله در جمله

روفت باغ و بهار آمد رخ عیاشی کل  
 روز بازار است بلبل را که بر پر دم زجا  
 راست شد بر قامت جانان قیانی زکی  
 راز دل چون غنچه بنیان داشتند سوویت  
 زنگ و بود ارد مکرز عارض کلزنگ تو  
 رسد فیض بهار و نوید مقدم کل  
 رسد بفر جنون بومی کیسومی ولدان  
 زنده جامه جو صوفی ز شوق قامت سرو

مجلس آرائی چمن شد چهره زیبای کل  
 ناله سامان میدد بر بختن سودا می کل  
 چون لباس نازکی زیننده بر بالایی کل  
 میرود بر باد چون کرد و زبان آرای کل  
 شد عطای از ششم یک نفس شد ای کل  
 بلند شد چمنها ترانه بر لب کل  
 صبا جو عفت کشاید ز طره نبل  
 باغ ساخته خلوت در انجمن صلصل

ایضا

دلی مشغول  
 بنده صاحب عشق  
 در از خفا است  
 سخن از جویجین سلوک  
 مریض که در است خضر  
 بار خا نازل شد بود  
 آفتاب از ازل بجای  
 ذرات خباب بود

زبان آرا  
 ای خاندان خرد  
 زبان کاشد



راز فیفا کل و بد شاید چو شاخ ز نرن  
گر کند کلبک عطای ریشم و در کار کل

و وعزله سین مهمله

سهری هروی الرجانان بر اور صحن باغ دل  
سری دارم خمار زده این مثلن سبکتی  
سحر باد صبا گر ناله زان زلف بکش  
سرو کایست بلبل که چینه نوکل ناله  
سزدگر دست بندم عطای من کل  
سحر باد صبا می گفت با مستان سیل  
سبز زلف ترا شد شاه گرزان بوشک افروز  
ستاده بهر پایوس صنوبر قامت عرعر  
سخن زان لعل متبسم صبا می گفت باشن  
سزدگر همچو بلبل از غزلوانی نیاساید

اگر شمع جلالستی بسوچشم و چراغ دل  
بیاور آن می گلگون بوی زبان درایغ دل  
سنودار نکبت آن تازه و خرم و باغ دل  
برای زب فرغ عشق از گلزار داغ دل  
که از بویش فرا گیرند مشتاقان فرایغ دل  
شدم زنده چو با و بچشم از ذکر نام کل  
بجوم عطر چیدت باد اندر مشام کل  
فزوده زاب و تاب عاصت صدرا کل  
چمن کردید لبر بر تکلم ز ابتهام کل  
عطای هست و بد بوشست انصبا کل

ایضا

و وعزله سین معجمه

شکوفه داو بشارت ز آمد آمد کل  
شکوه و تمامت خویان بین که بست بطوق  
سمیم لیدی دلدار آیدم مشام  
شود تو بشکن ز لیلان صومعه شین

نوامی ناله بر افراخت در حمن بلبل  
ببست قد شان سر و گردن صلصل  
صبا چو عهده گشاید رطبه سنبل  
چو شتود زمینای بی زبان لقلقل

شماره روز در کتاب  
کتابی که در این کتاب است  
نصفه در این کتاب است  
در این کتاب است  
در این کتاب است  
در این کتاب است

نوعی که در این کتاب است  
نوعی که در این کتاب است  
نوعی که در این کتاب است  
نوعی که در این کتاب است  
نوعی که در این کتاب است

مکر از دور که تیره...



### و غزله ضا و محمده

تعیفتمی ره در وی و غریبم سکن بدین  
 ضمیرم بار بردار <sup>از پیوسته</sup> سفت هست و در تو  
 حضورم از بی دنیا حضورم از غم فزونی  
 ضرورت آمدم ز آنجا بظلمت ز بسته  
 صدمت را بده تسکین مرغان خاطر بسکن  
 صامن عیش حریفان چه بود با ده  
 ضبط کن راز محبت که بمنجای عشق  
 ضایع کردی بعبث عمر گرامی مهتاب  
 ضابط نفس شو اکنون که بروی عمت  
 ضد در کار با صاحب بهشت بنجم

و در این  
 ایضا  
 اینست

عزیزان همی یاران و غامی دوستان  
 عجب از خود فراموشم که بگذرد مه پال  
 لغو از حسن احوالم بسوی محبت مال  
 نکردم جز تحسین زین دار العیال  
 که هست آخر شفیق تو عطای احمد مرسل  
 می برود جز عذر آینه دل زنگ طال  
 جز با خلاص بستان بند راه وصال  
 در طلب کاری لذات ز خارف جمال  
 بگشاید ره عصمت هم کسب کمال  
 عاشق از سرد و عطای ز بند غزال

### و غزله طاه و مطبقة

طاف کلاه کج زده باز آن دلبر شکلی  
 طافت رگ و دامن آن عشوه شوخ پر  
 طاقوت را بعبث فرمان برسی بیان  
 طوطی اینارستان از کفتک لطی  
 طلیش بجز حسرت مکتوب وصف

نام مشهور است

آیا چه کرده خواهد آن عمره سیف  
 جبار که خند در تن جادوی چشم کجول  
 کشته بدو حسرت از کار فتنه مغزول  
 بلبل بنستان از ذکر موی مغزول  
 شد عطا می از دولت تو مقبول

ای عزیزان  
 ای یاران  
 ای کارکنان  
 ای از اسرار  
 ای بسوی کانه  
 ای حرف  
 ای و این  
 ای باده

ای شکوه  
 ای شوخ  
 ای طوطی  
 ای کلاه  
 ای کفتک  
 ای بلبل

قلقل

طرب را ساز داد اندر چمن گل  
طرب جان مشتاقان صفا باز  
طرب از آستین وجد و حاست  
طلب میکن درین فصل فرج بخش  
طراوت بک در کلک عطاشی

نواگشده اطراف بسیل  
شاده نافه ازین وکی سبیل  
نواست ازین وکی سبیل  
گنار خوبار و سبیل  
همی جوید بهار از وی توسل

دوغزل طاء منقوطة

ظا هر از طره توشد و الیل  
ظلمت آبا و هجر از تو خراب  
ظلمت مسموم خود در بیع مدار  
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان  
ظا سرو با ظلم ز نور روشن  
ظبی زرم کرد مجو اندر حضور چشم آن  
ظهور حسن پیش فروغ روی دلدار  
ظعنین وادی بر چاه عشق آن آله پایی  
ظلموم اگر گشت رب النج نهان در معده  
ظرفیان در سخن کوشی حریفان غرق در هو

والضحی از رخ تو مبت طویل  
سحر وصل از عنایت تو بیل  
از گردوی که شد طارم دریل  
که دارند جز ناله تو خیل  
کی عطاشی کند بغیر تو میل  
به پیش آن قدر عاصم بر ماند یاد گل  
بود چنان شیر خورشید فلک نور سیمال  
که باب الطاق نقل جابر در شوق و شکر  
فدا بنود برو می شمع جزیره وانه بدین  
عطاشی لب بناموشی بدیدار سن با نل

ایضا

دوغزله عین مهمله

ای در حالت خاموشی

سبیل از اصل لغت  
سکون با بر صده است  
در دنیا کس با بوزند  
درین حالت صورت شهوا  
ای جور و شکر را  
که عادت صفا دوست  
چنین خوبان و سوز  
ایضا  
چنان لغت سبیل  
من  
دین بر وزن  
تعبیر معنی است  
ای خان در موده  
نقل مکان و سوز  
نیمی اول سوز است  
عشق بر جان است

عالمی در دست بر مرشد از غوغای  
 غوغای ز ما خوردن محنت است از  
 غوغای بی نوا به اندین فضل بسیار  
 غوغای باغست و ساقی لب تلخ جامی  
 غوغای سبب جمع آید عطای طلب  
 غوغای نار بست کلمت یکمال  
 غوغای در طریق صدق و صفا  
 غوغای کار بی سرو پا چینی  
 غوغای کمره در بن سبیل خطر  
 غوغای نفس را کج باشد

صفا و استغراقی

ایضا

فضل نور و زست و وقت جلوه غایک  
 جمله مرغان چمن بر شاخ ارضت با کل  
 با دل نالان سرو کاشت با سرو پای  
 سایه سرد و تماشای رخ زیبای کل  
 صحبت و دلایم اندام رنگ افزای کل  
 اصدروا اصدروا عن الاوجال  
 جان فدایم کنسند بی اجمال  
 که نماید وار استطلال  
 علم ناقص درین طریق محال  
 چون عطای درین طریق مجال

دو غزله عن معجمه

غیر از رخ تو نیست مراد و بهار کل  
 غیرت نمی برم جو به منم ترا خوب  
 غوغای کبلان ز نسا ط بهار نیست  
 غوغای ز تکی بهت خون خورد و دم  
 غوغای مگوز دوست بطنی بکنفس  
 غوغای تا ساخت اندر سینه خزون

ایضا

ای در بهار حسن تو شد بوقار کل  
 با آن لطافتی که توئی بکنار کل  
 از رشک آن گشت صبا غمگسار کل  
 از حسرت صفا خجی خدیت دلفکار کل  
 آنجا که رومی او هست نباید بکار کل  
 چو جان خویشتم می پرورم در میان کل

صفا و استغراقی  
 از احوال و غوغای  
 در آن احوال

ای در بهار حسن تو شد بوقار کل  
 بکنار کل می خجی خدیت

<p>ز موی کرمزه خمیرت عمره قان          در یک جنبش خیشی چو آنی را که بل          زنده در کنار آغوشی این موی سنگین دل          به تلبیسیم گفت پایش گنم عمر ابد حاصل</p>	<p>غما ز عشوه اورست هر قل عشا جان          اشاره چشم اورست بهت بزمی ما غما جان          غلط اندازی تیر نگاه جان سناش          غزالان در ریاض جان خرید از چشم او          خبار راه او شتم عطانی را که یار روز</p>
---	--

ای کجا غلط انداز  
 چشم جان را بسیل  
 جان بسین اندازی  
 او چه در جفا بود

دو غزله قاف

<p>ساقیا بنشینو بند بر آهش ناز          که همه وقت متمانو بخش ناز          روزیت کبر روی صین و کراش ناز          بجاکس بار نبر دست ازین نیل ناز          خوش بیا جانب دلدار تو ای مرد ناز          کوی نداده اندکی روزش استمال ناز          مگر که نخورد ز ندم که گوشمال ناز          عشقش سجام رحمت عمر اندزال ناز          ماضی گذشت و دار دستقبل احتمال ناز          محطوط عاشقست عطانی ناز</p>	<p>فضل عشقست و هر احوط بر موم کل          فرصت وقت نکهدار به پیوون جام          محفزه دار نیفر ایدونی کرد کم          فکر در کار جهان گذران ساده دست          فارغ از قید مکان باش عطای صمیم          فارغ ز درو عشق زیدگر بر اسال          فرسودگی عشق دلی را که زنده کرد          فرهاد چون باب دم نیشه خست          فرصت غنیمت است مده وقت را زد          فردا و دی سزودن مطلوب زیادت</p>
--	--

بسیار غمخوار بودن  
 سوسن اردن که در  
 آرزو در جوان  
 استیغاف  
 استیغاف  
 که با غایت  
 روز است

تاریخ  
 ایضا

دو غزله قاف

<p>نگاه بر رخ زیبای آن نگار محال</p>	<p>قرار در شکن زلف تا بد محال</p>
--------------------------------------	-----------------------------------

غایت سوز  
 مراد از آسمان

قدم بر راه محبت نهادن سنان است  
 ذلت نظر اما سخن آنگه چه محض است  
 قیاس گنج چو درین مسکعیت است  
 قمار عشق عطائی بشرط سربازی است  
 قد تو داد و دوسر و چمن را صد نفع حال  
 قمری بیا و آن قدر غناسری بطریق  
 قانع بیک شمیم تو گل گشت و چمن  
 قسمت نکر که لاله نخوین پایله بیست  
 قند از لب تو یافت عطائی که در سخن

ولی کشیدن بجز و بخای بار محال  
 ولی سجود چو منصور پیش در محال  
 نشاط با دله بی زحمت خمار محال  
 بعاقبت طمی این راه خار در محال  
 پیش رخسار نمودم چاره پاره بلال  
 ببلبل بوی صفت آن خد کلک گشت نال  
 کار و صبا ز زلف تو و میدر شمال  
 داغ دل از بوی لب و آرزوی خال  
 کشتند طوطیان همه زوشک درین محال

ایضاً

### دو غزله کاف عربی

کلاه کج زده امر و ز دکلت ناکل  
 کتاش دوست صبا نانه من بهمان  
 کناره حبت زهر سو بزیر سایه سرو  
 گرم نمایی بروای صبا بمنزل دوست  
 که انتظار عطائی بر ای مقدمت  
 کجائی ای حین بر شور و شنگول  
 کند وقت صفار تیره و تنگ  
 ای نهاده

فسون عشق زند ما ز لعل بلبل  
 ز نایف غنچه و از چین طره بلبل  
 دم از مجاهده چون صوفیان زید  
 سلام ما برسان و از خودش حدیثی نقل  
 نه از برای پرباب و کلیاب و ساغر بلبل  
 که کرد و از قند و مست عقل معقول  
 خرد و در تذکره معروف و مجهول

ایضاً

بانیفخ او کج  
 ز طرفت  
 سخنانی آید ما

سلسله  
 در سخن از غنچه بلبل  
 و ساغر آن حبت نفا  
 و آینه از آینه  
 بصر اول و ز جاب  
 سار و سخن کج و کج  
 می نوازند آید

کتاب عشق را در قسم بیا موز کرامت کن مدام از جام خلخال ای عطاش <sup>شباب</sup> که بر ورق زمانه	که نمود اندر پیش علت نه معلول که کرد و مخویا و ایل و ما ممول شود نظر <sup>بر</sup> عطاشی عام و مقبول
---	--

سلسله  
اعادین عشق  
جون مجابیت

دو غزله کاف فارسی

که ای کوچ عشق است شاه با قبال گذشتن از غم امروز و اندوه فردا گرفت ملک خرد را یک سوار چوب که برزد آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم کمان مبر که عطاشی مر عقل شود گوید بچمن وصف گل رو بربوبیل کو طائر آرنی چه کشاید ز سر طور گیرم که در کسبم تنان ماه تمام اند که تو لب جان بخش کنش ای به حکم کفار بگردار سپاریم عطاشی	که هست ملک تو دو تن مصون ز سوال جلوس است جا یون و حسن با قبال نشنن کشاده قلعه تکب و سکون بنان رود هر که ز پیشش فد بجا اضلال که عشق داشت و را بر طرب کمال پس ز دیهان عبرت گسیوی تو تسبیل ناکرده یکی جلوه ناز تو نخل از روی چو خورشید تو دارند تو دل عیسی که بند بوسن حیات از تو تسویل زین پس من و دلدار علی الله تو کل
--	--

شعر در سلسله  
نقص عشق و مجابیت  
شده  
عشق را در سلسله  
عشق را در سلسله  
عشق را در سلسله  
عشق را در سلسله

چهار غزله لام

لبست بچنده کشائی اگر علی تسبیل لطافت سخن جانفزای تست کز و	کلام فلسف باطل کیم زور و لیل لبان ببتشکی وحی ترکند جبریل
--	---



لَيْسَ فِي اللَّحْمِ وَالشَّامِ جُزْءٌ

ای عطائی ز ما سه آب کسل

نبت ز مین آسمان سواد دست

دو غزله میم

ای سهای خه از بر کسان قطع کن

می شاند در سخن آن لعل شکر بار گل  
میشود در عکس آن خندان پنهان خرمی  
مشک را خون بند سبه از غیرت خال  
میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا  
ست شوق آمد عطائی در بهار حسن او  
مخوشم شد در بهار حسن آن دلدار گل  
موج مبریر در موج در سخن من وقتیم  
میشود از سایه آن خرمین گل کو بوم  
ماه می چینه بد و حسن آن خندان بسیار  
می توان از گلشن نام عطائی یافتن

شکند ترسم مباد و من با بار گل  
حب و دامان سجده نشسته بسیار گل  
حب سببان با چاک ز داز رشک آن رخسار گل  
غنچه تصویر قالی با یک رفتار گل  
جای آن دارد که هر خرمین بود طوما گل  
بسکه در وصف جمالش کرده نام گل  
از تبسم در کنار آن پی پی دمدار گل  
بمخو سخن روی قالی حلقه خرمین زار گل  
از سنان کاز سلطان بر فلک نیار گل  
بمخو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گل

افضا  
ای کوه خرمین

دو غزله نون

فقط چهره انداخت و بهاران گل  
نمونه ایست ز حال دلم که در بر باد  
نکشت زان لب شیرین جو کو کهن دلشاد  
بها و کوشش بر آواز بلبلان چمن

بچاک سینه بر آید چو دلخاک زان گل  
همی زند بد و سو سو هر جو بهر لادن گل  
اگر چه سر زده غمخوری کو مساران گل  
به بانگ مقدم جانان چور و نه داران گل

سجده زان در  
آینه کوه خرمین  
کوه نشسته در اول  
بروزن نشسته در اول  
خجسته که خرمین  
لا رسا زنده اب  
ای وقت رفتار آن  
رنگ گل در جوانی  
گر آرف با این کوه  
از فیض آن غنچه  
نصویر قالی حلقه  
سکه در  
کاز تکلف علی سکون  
نقطه در آتشی با شکله  
باغبان دوست را  
آن پریشانی  
شما خانی زادی آن  
بدان بر زار جان

نار کرد عطاشی مقدم دلدار  
 نوبهار آمد فزون شد زونی با بار <sup>پیش ازین</sup>  
 نیست کجا بجای کز زلف نوبهار <sup>ز یاد</sup>  
 نامها و غنچه با مکتب شاه عطاشیم  
 نکبت با بخش میدار و مکر از زلف <sup>تار</sup>  
 نغمه کشتار عطاشی از بهار گل حراست

ز گلشن دل دوست عالم زاران گل  
 از تعظم کرد و جا طره دستار گل  
 بشکفت چون شاخ کلین باز نو گل <sup>ای غنچه</sup>  
 مشکبار است اندو این صد بار <sup>از هر چه</sup>  
 غمزه سار است اندر طبله عطاش گل  
 در خیال دوست می بندد و دیوار گل

دو غزله واو

وفا مجوی ازین لعبت سنجین دل  
 و رای فسق نه آگنده اندر بیج <sup>بکار</sup>  
 وفا نکرد بکنس جز بغا جران <sup>بکار</sup>  
 و راه ظهور ز آینه در روزه کرده  
 و فاق کی بطل کسی سندان <sup>دومان</sup>  
 وعده با بود و را با من غمیده کمال  
 و ده که عمری به قفاشی تو بسی خون <sup>خوردم</sup>  
 وقت ما دیر بدنبال تو کردید در بیخ <sup>افسوس</sup>  
 وحشت آمد ز تو ام زانکه به ترغیب <sup>تو گل</sup>  
 و اگذاریم عطاشی طلب لاله زین

که فعل شان همه نزل است و فعل  
 بدون گوشت نداردند مسیح در تحمل  
 ز کار رنگ کز زبان به صحبت مایل  
 جو خیر است قوی و شکم تی بغسل <sup>بپوش</sup>  
 که مانده اند بفسق اندرون چو خرد <sup>کمال</sup>  
 خود شکستی به تعافل چو بقصا ویر <sup>غفلت</sup>  
 بود در دل ز وفا می تو نمای صال  
 بس کرانمایه دُسی داده خریدیم سفال  
 از بهانه تو نچیند چنان فارغبال  
 زین سپس ما دول اندر طلب کمال

دانش ازین کجاست  
 که در سخن و  
 در بیان  
 بصورت ازین کجاست  
 که در بیان  
 بصورت ازین کجاست  
 که در بیان

ببینی زین زان کجاست

ایضا











